

یوسف آبخون

میان کارگران ایران یاری برساند؛ کارگرانی که حالا دیگر مبارزات پراکنده و با خواسته‌های پراکنده‌ی خود را از سطح کارخانه‌های منفرد فراتر برده و تلاش می‌کنند صفوف خود را در بخش‌های مختلف - از کارگاه‌های کوچک صنعتی، تا خدماتی گرفته، تا کارگران و کارکنان بخش‌های صنعتی و خدماتی بزرگ و دولتی و غیر دولتی - را گرد هم آورده و با خواست واحدی برای به رسمیت شناختن حقوق پایهای شان برای زندگی شرافت‌مندانه و انسانی در برابر دولت و طبقه حاکم قرار دهند. سرنوشت این مبارزه و رویارویی، که خصلتی تاریخی دارد، مستقیماً به صف آرایی و سازمان‌یابی و آگاهی و آمادگی کارگران ایران به عنوان یک طبقه بستگی دارد؛ با تاکید بر این که بدون این صف آرایی و سازمان‌یابی، معلوم نیست که حتا با سرنوشتی رژیم هم چیزی نصیب کارگران ایران شود؛ مسأله‌ای که در حال حاضر بیش از هر چیز دیگری مورد سؤال است.

□ مهم‌ترین نقطه‌ی ضعف جنبش کارگری، همان‌طور که شما در سؤال خود اشاره داشته‌اید، همین ناتوانی طبقه‌ی کارگر ایران در دفاع از هستی انسانی و حقوق اولیه‌ی خویش است و این همان‌طور که بسیاری از فعالان کارگری تاکید دارند و خوش‌بختانه حالا دیگر به مفروضات آن‌ها تبدیل شده، ناشی از فقدان تشکیلات مستقل سراسری و موثر در میان کل کارگران و جنبش عمومی آن‌ها، و نه فقط یک بخش و بخش پیش رو صنعتی آن‌ها، برای دفاع از حقوق اولیه‌ی زندگی و زندگی کردن در شرایط کنونی است. و مهم‌ترین نقطه‌ی قوت آن‌ها هم، همان‌طور که همه شاهد هستند، همین مبارزه جویبی این طبقه و به ویژه بخش مهم آن - یعنی کارگران صنایع بزرگ - است. ولی به نظر من، اولاً: نگاه فعالین کارگری در برخورد به مسایل جنبش کارگری در ایران، به مسایل کارگران صنایع بزرگ محدود شده؛ و ثانیاً: این که تاکید صرف بر نقاط ضعف و قوت مبارزات کارگری در ایران، دودی از مشکلات طبقه‌ی کارگر این کشور به عنوان یک طبقه را حل نمی‌کند. در واقع، مسأله‌ی اصلی این است که چرا طبقه‌ی کارگر ایران علی‌رغم چنین نقطه‌ی قوتی از چنین نقطه‌ی ضعف آشکاری رنج می‌برد و بالاخره هم نتوانسته بر آن غلبه کند؟

معلوم است، که عوامل متعددی در این رابطه وجود داشته و عمل می‌کنند. به نظر من، آن‌چه در این رابطه مهم است، توضیح دلایل این مسأله و نقش و اهمیت این عوامل در ترسیم استراتژی طبقاتی در جنبش کارگری ایران است، که کم‌تر به آن توجه شده است و بحث و کار به اصطلاح کارشناسی ناچیزی درباره‌ی آن انجام شده است. و در این مختصر هم مجالی به پرداختن به نقش و اهمیت همه‌ی عواملی که جنبش کارگری را به این وضعیت رسانده، وجود ندارد؛ عوامل بازدارنده‌ی مثل نقش دولت و ویژگی آن در ایران، ویژگی ساختار اقتصادی کشور، و خصوصیات و ترکیب معینی که اردوی کار از آن برخوردار است.

ولی برای پاسخ به گره‌ی اصلی در این رابطه می‌خواهم از این سؤال شروع کنم، که آیا ما می‌توانستیم از طبقه‌ی کارگری انتظار مبارزه و مقاومت موثر داشته باشیم، که مبارزه‌اش در مبارزه‌ی کارگران صنایع بزرگ خلاصه شده، که این بخش هم همواره بخش ناچیزی از کل طبقه و شاید کمتر از هفت درصد از طبقه‌ی کارگر ما را تشکیل می‌داده، که آن هم در دو دهه‌ی اخیر به دلیل تحولات ساختاری و هم‌چنین ویرانی اقتصاد و رکود کامل صنعت و تولید، زمین زیر پایش خالی شده و در همین دو دهه بیش از نیمی از این بخش و حدود یک و نیم میلیون نفر جراحی شده و به صفوف بیکاران رانده شده‌اند. و در نتیجه، شرایط مبارزه برای ساده‌ترین و پایهای‌ترین خواست آن‌ها - یعنی پرداخت اصل دست‌مزدها - به دلیل زیر سؤال رفتن اصل اشتغال و کار و بحران ساختاری اقتصاد به تحولات اساسی در صحنه‌ی سیاست و اقتصاد کشور مشروط شده و مبارزه برای همین خواست نیز به دلیل شرایط استبداد و سرکوب شبه‌فاشیستی به مبارزه‌ی پارتیزانی و با سازمان‌دهی پیچیده و با ظرفیت بالایی از آمادگی و آگاهی نیازمند بوده است و کم‌ترین خطایی در آن به بهای جان آدمی تمام می‌شده است؛ در حالی که با تحولاتی که در ساخت

□ از دید من، جنبش کارگری ایران در حال حاضر در موقعیت دشوار تاریخی و هم‌چنین تعیین‌کننده‌ی قرار گرفته است. به این معنی، که کارگران ایران در حالی که در موقعیت مبارزه برای مرگ و زندگی قرار گرفته‌اند، کم‌ترین بهبودی در شرایط کار و زندگی‌شان به تحولات اساسی در کل اقتصاد و سیاست کشور مشروط شده است. این شرایط، همان‌طور که همه و حتا سران رژیم هم به آن معترف‌اند، حاصل بحران ساختاری و یا به قول خاتمی، بیماری ساختاری اقتصاد و درهم‌ریزی و فروریزی تولید در طی بیش از دو دهه حاکمیت رژیم اسلامی است، که ادامه‌ی زندگی شرافت‌مندانه و انسانی را نه تنها برای کارگران، بلکه برای اکثریت مردم محروم ایران به زیر سؤال برده است.

باید معترف بود، که روند نزولی در سطح زندگی و معیشت کارگران هم چنان ادامه دارد و سران رژیم جمهوری اسلامی قادر شده‌اند بدون سرکوب و ویژه‌یابی - به ویژه در سال‌های اخیر - جنبش کارگری ایران را تا جایی عقب برانند، که می‌توان گفت کارگران ایران به یکی از بی‌حقوق‌ترین و بی‌دفاع‌ترین طبقه در قیاس با حتا عقب‌مانده‌ترین کشورهای جهان تبدیل شده‌اند.

کارگر ایرانی در حال حاضر بنا به گفته‌ی حسن صادقی (دبیر شورای اسلامی کار تهران) یک هفتم کارگر مالزیایی و یک چهارم کارگر ترک حقوق می‌گیرد و از هر گونه پوشش قانونی بی‌بهره است و حتا قانون کار ارتجاعی رژیم هم رسماً شامل حالش نمی‌شود و با تصویب قوانین ضد کارگری مختلف در سال‌های اخیر - مثل حذف کارگران کارگاه‌های با کم‌تر از ده کارگر، کارگران قالبی باف و کارگران با قراردادهای کار موقت از شمول قانون کار - می‌توان گفت که بر روابط کار بیش از ۹۵ درصد از کارگران ایران، قانون برده‌داری حاکم شده است؛ با تاکید بر این که قانون کار موجود، که در آن ابتدایی‌ترین حقوق کارگری - یعنی ایجاد تشکیلات مستقل و حق اعتصاب - انکار شده است و به همین دلیل ضمانت اجرایی نداشته و کاغذ پاره‌ای بیش نبوده است، از نظر عملی حتا برای پنج درصد باقی‌مانده از کارگران ایران - یعنی کارگران شاغل در صنایع بزرگ - نیز معنای خود را از دست داده است. در دو دهه‌ی اخیر بیش از یک و نیم میلیون نفر از کارگران این بخش اخراج و بیکار شده و یا به قول سران رژیم، تحت جراحی بزرگ قرار گرفته‌اند، بدون این که این قانون بتواند به دادشان برسد و یا حقوقی برای آنان باز ستاند.

به نظر می‌رسد، که این شرایط مرگ و زندگی برای کارگران جای بیش‌تری برای عقب‌نشینی باقی نگذاشته است و همین باعث شده تا آن‌ها به رویارویی مستقیم با رژیم کشانده شوند و مبارزه‌ی آن‌ها خصلتی سیاسی پیدا کند و به قول لنین، کارگران را به این درک برساند که آن‌ها نمی‌توانند بدون مداخله در امور دولت و به عنوان یک طبقه، همان‌طور که دشمنان آن‌ها عمل می‌کنند، بهبودی در شرایط کار و زندگی‌شان ایجاد کنند. این شرایط می‌تواند به بیداری و آگاهی طبقاتی در

و ترکیب نیروی کار و تکنولوژی و هم چنین سرمایه، که در دو دهه‌ی اخیر در سطح جهان و شاید با ناهنجاری بیشتری در کشورهای به اصطلاح جهان سوم و عقب مانده و از جمله ایران رخ داده، حتا سازمان یافته‌ترین جنبش‌ها در کشورهای صنعتی و به اصطلاح پیش رفته هم قادر نشده‌اند نه تنها از روند نزولی در سطح زندگی کارگران، بلکه از فروریزی سازمان‌های دفاعی و مبارزاتی شان – که در غالب همین کشورها، اعضای‌شان به نصف و یا حتا یک سوم دو دهه‌ی پیش سقوط کرده‌اند – جلوگیری کنند. البته منظورم این نیست، که این سرنوشتی مقدر و از پیش تعیین شده بوده است، ولی باید بپذیریم که این موقعیت حاصل توازن قوای طبقاتی معینی بوده است، که در رابطه‌ی کار و سرمایه در سطح جهان و هم چنین ایران به وجود آمده و باید به عنوان یک واقعیت و داده‌ی عینی در نظر گرفته شود.

برخی مایل بوده و هستند، و میان فعالان کارگری ما هنوز این گرایش وجود دارد، که همه چیز در این رابطه را به راست روی و سازش کاری رهبران اتحادیه‌های کارگری خلاصه کنند. ولی حالا دیگر معلوم شده است، که این توضیح در روند نزولی اتحادیه‌ها و یا دلایل شکست‌های بزرگی که جنبش کارگری لاقدر در کشورهای پیش رفته و صنعتی در این دو دهه متحمل شده است را نمی‌توان جدی گرفت. به ویژه در جایی

که نه از اصل وجودی اتحادیه‌ها خبری بوده است و نه به دنبال آن از راست روی رهبران آن.

به هر حال، نتیجه‌ای که از این موقعیت حاصل می‌شود، این است که اولاً: کارگران صنایع بزرگ تنها با تکیه بر نیروی خود – علی‌رغم اهمیتی که برای جنبش کل طبقه به ویژه در ایران دارند – قادر به دست یابی به حقوق خود و حتا شاید دفاع از شرایط اولیه‌ی موجودیت شان نخواهند بود. باید یادآورد شد، که سهم بخش صنعت در کل اقتصاد کشور در حال حاضر به حدود سیزده درصد و یا کمتر در مقایسه با حدود سی درصد در سال ۵۵ – یعنی به سطح حدود سال‌های سی، یعنی ۵۰ سال پیش – سقوط کرده است. این سقوط، همان طور که بسیاری اشاره کرده‌اند، ناشی از سازمان دهی اقتصاد انحصاری انگلی و یا دلالی و تجاری در دوره‌ی حاکمیت رژیم اسلامی و هم چنین غارت و چپاول ثروت‌های عمومی مردم از جانب سران دست اول آن، که به نام سیاست تعدیل اقتصادی و یا همان تعدیل ساختاری «بانک جهانی» و «صندوق بین المللی پول» و به سبک سیاست خصوصی سازی دولت و یا خصوصی سازی به سبک روسی به پیش برده شده بوده است؛

ثانیاً: کارگران صنایع بزرگ بدون تکیه بر مبارزه‌ی سایر بخش‌های کارگری – یعنی کارگران کارگاه‌های کوچک که در بیش از نود درصد از کارگاه‌های صنعتی این کشور کار می‌کنند، کارگران خدماتی که سهم و وزن آن‌ها مداوماً در حال افزایش است، مبارزه‌ی بیکاران و نیمه‌بیکارانی که حدود نیمی از جمعیت فعال و جوان را تشکیل می‌دهند، مبارزه‌ی زنانی که به دلیل فقر و فلاکت عمومی خانواده‌ها به اشتغال برده و آزار کشانده شده‌اند – نمی‌توانند تعادل منفی موجود را که مداوماً به ضرر کل طبقه و هم چنین جنبش آن‌ها بر هم می‌خورد، تغییر دهند؛ و ثالثاً: این که جنبش کارگری در کل خود نمی‌تواند بدون تکیه بر جنبش اکثریت مردم محروم این کشور برای تامین حق اجتماعی پایه‌ای و عمومی زنده ماندن و زندگی کردن، که در حال حاضر به زیر سؤال رفته، تعادل قوای عمومی را برای دست یافتن به حقوق خود بر هم بزند.

اگر چنین نتایجی پذیرفته شود، که به طور مثال در قطع نامه‌ی اتحادیه‌های مستقل کارگری کره جنوبی و هم چنین در جنبش تامین اجتماعی در برخی از کشورهای آمریکای لاتین پذیرفته شده‌اند، گره اصلی در جنبش کارگری ما به اعتقاد من عبارت خواهد بود از فقدان یک جنبش عمومی طبقاتی در میان کل کارگران و از بخش‌های مختلف آن برای دفاع از حقوق پایه‌ای آن‌ها از یک طرف، و عدم پیوند آن با جنبش عمومی و سراسری توده‌ای برای تامین حق اجتماعی زندگی انسانی و شرافت مندانه برای اکثریت مردم محروم این کشور.

به اعتقاد من، جنبش کارگری ما بدون توجه به این نتایج نمی‌تواند استراتژی طبقاتی خود را برای پیش روی و پیروزی ترمیم کند. معلوم است، که تلاش برای سازمان یابی سراسری و مستقل طبقاتی مفروض مساله در این استراتژی است؛ چرا که بدون چنین تشکلی، معلوم نیست که حتا با سرنگونی رژیم اسلامی هم چیزی نصیب طبقه‌ی کارگر کشور ما شود.

□ به نظر من، تحولات امیدوار کننده‌ای در جنبش کارگری ایران در جریان است. مبارزات کارگری در حال حاضر از سطح واحدهای منفرد و برای خواست‌های پراکنده فراتر رفته و تلاش دارد تا خود را به عنوان جنبش یک طبقه و با خواست واحدی

در برابر دولت و طبقه‌ی حاکم سازمان دهد. کارگران بنا به تجربه دو دهه‌ی اخیر خود درمی‌یابند، که آمادگی برای مبارزه و مقاومت سرسختانه و حتا آمادگی برای جان فشانی اگر چه شرایط مناسبی را برای سازمان یابی آن‌ها فراهم می‌آورد، ولی برای پیش روی و پیروزی آن‌ها در دفاع از هستی و حقوق انسانی شان کافی نیستند و می‌باید صرف نظر از نتایجی که در مبارزات روزمره آن‌ها حاصل می‌شود، به فکر دستاوردی باشند که این مبارزات می‌تواند در پیش روی آن‌ها برای سازمان یابی مستقل و سراسری شان فراهم بیاورد؛ چرا که بدون متشکل شدن آن‌ها به عنوان یک طبقه در تشکلهای پایدار طبقاتی‌شان، دفاع از حقوق پایه‌ای و انسانی‌شان ممکن نخواهد بود. این درک حالا خود را در حمایت بخش‌های مختلف کارگری از جنبش یک دیگر و در تلاش برای وادار ساختن رژیم برای به رسمیت شناختن حقوق پایه‌ای آن‌ها نشان می‌دهد. مبارزاتی که حالا هر روزه در برابر نهادهای مختلفی از فرمان داری‌ها و استان داری‌ها در شهرهای مختلف گرفته تا تجمع در برابر مجلس، به پیش رفته‌اند. تلاش برای برگزاری مراسم مستقل اول ماه مه

سال‌های اخیر و دفاع از صدور قطع نامه‌هایی که بیان گر خواست واحد طبقاتی کارگران هستند نیز گام‌هایی در راه پیمایی تاریخی کارگران ایران در سازمان یابی خود به عنوان یک طبقه محسوب می‌شود. واقعه‌ی دستگیری و محاکمه‌ی فعالین کارگری شهر سقز در تلاش برای برگزاری مراسم مستقل اول ماه مه نیز، که به یمن حمایت اتحادیه‌های بین المللی از این کارگران، از یک حادثه‌ی محلی به یک مساله‌ی عمومی تبدیل شد و از حمایت داخلی و بین المللی وسیعی برخوردار گردید، از این جمله است.

ولی به هر حال، جنبش کارگری ما هنوز از موقعیت ضعیف و شکننده‌ای برخوردار است، که به ضعف و پراکندگی پیش روان و جنبشی برمی‌گردد که نتوانسته است خود را در سطح کل طبقه سازمان دهد. به اعتقاد من، سران رژیم اسلامی تلاش می‌کنند، تا از موقعیتی که به دلیل ضعف و پراکندگی بخش کارگری ما فراهم



آورده، برای نجات خود از مخمصه‌ای که در آن گرفتار شده‌اند، استفاده کنند؛ مخمصه‌ای که رهایی از آن را در به بردگی کشاندن کارگران و روی آوردن به سیاست‌های نئولیبرالی («بانک جهانی») و «صندوق بین‌المللی پول» برای به اصطلاح جلب سرمایه‌های خارجی و همین‌طور داخلی برای حل بحران و به اصطلاح راه اندازی و بازسازی اقتصاد کشور می‌بینند؛ مساله‌ای که سرنوشت رژیم به حل آن گره خورده است.

آنها در شرایطی که جنبش کارگری را هنوز خطری برای موجودیت خود حس نمی‌کنند به سیاست به اصطلاح مدارا با مبارزات کارگری و انطباق با خواست‌های نهادهای بین‌المللی سرمایه و هم‌چنین «سازمان جهانی کار» روی آورده‌اند، تا از یک طرف برای خود مشروعیتی کسب کنند و هم شرایط را برای حل بحرانی که در آن گرفتار آمده‌اند، فراهم کنند. تلاش‌هایی که در تغییر چهره شوراهای انجمن‌های اسلامی و هم‌چنین خانگی کارگر از ارگان‌های مستقیم سرکوب رژیم به نهادهای سندیکایی و یا اتحادیه‌ای و به عنوان طرف سوم در مذاکرات اخیر با «سازمان جهانی کار» صورت گرفته را نمی‌توان از مجموعه سیاست مقابله با جنبش رشد‌یابنده کارگری و عقب‌نشاندن آن جدا نمود. ناگفته پیداست، که اگر خطر و تهدید جنبش کارگری از حد معینی فراتر رود، این خیمه شب‌بازی‌های سران رژیم می‌تواند یک شبه به فراموشی سپرده شود و هم‌چون سال‌های اولیه برقراری اقتدار آن، خون و شمشیر جای آن را بگیرد. از این رو، جنبش کارگری ما نمی‌تواند و نباید آگاهی و آمادگی خود را به قول لنین، در تعرض‌های جا به جا و عقب‌نشینی‌های به موقع از دست بدهد. امری که مستقیماً به میزان سازمان‌یافتگی و انسجام آن بستگی دارد.

از دید من، مبارزه ضد سرمایه داری طبقه کارگر مفهومی است عام که مبارزات کارگری از مبارزه روزمره برای بهبود شرایط کار و زندگی، تا مبارزه برای الغای نظام کار مزدی را در بر می‌گیرد. ولی مساله‌ای که در این رابطه وجود دارد، این است که نه می‌توان مرزهای این دو سطح از مبارزه را درهم ریخت و نه می‌توان با دیوار چینی آن را از هم جدا نمود؛ چه در فرآیند تاریخی و چه همین‌طور در فرآیند مشخص مبارزات کارگری، یعنی همین مشکلی که در درک برخی از فعالان کارگری ما به وجود آمده است، که در آن یا ضرورت مبارزات روزمره برای خواست‌های بی‌واسطه خود انگیخته و یا اتحادیه‌های کارگری در برابر ضرورت مبارزات آگاهانه‌ی حزبی و برای الغای نظام کار مزدی انکار می‌شود و یا دومی به جای اولی نشانده می‌شود. درک من این است، که نه از لحاظ تاریخی و نه در مراحل مختلف مبارزه - یعنی در شرایط رکود یا اعتلای مبارزه - نمی‌توان ضرورت این دو سطح از مبارزه را انکار نمود و نه حتا تقدمی برای آنها قایل شد. با این همه، هر یک از دو سطح این مبارزه از منطق خاصی تبعیت می‌کنند، که بدون توجه به آنها سازمان‌یابی طبقه کارگر برای رهایی از نظام سرمایه داری و یا برای الغای نظام کار مزدی به دست همین طبقه، آن‌طور که در «مانیفست» آمده، برای به راه انداختن جنبش خود آگاه و مستقل اکثریت عظیم و در خدمت اکثریت عظیم ممکن نخواهد بود.

منطق مبارزه اتحادیه‌ای و یا خود انگیخته و یا روزمره کارگری از ضرورت مبارزه برای خواست‌های بی‌واسطه و سازمان‌یابی توده‌ای حول این خواست‌ها ناشی می‌شود. مفهوم سازمان‌یابی توده‌ای در این رابطه، کلیدی است و بر این واقعیت استوار است، که توده‌ی طبقه از بخش‌های مختلفی تشکیل شده که در درجات مختلفی از آگاهی و آمادگی قرار دارند. و بنابراین، نمی‌توان آنها را بر پایه اصول جزئی و یا اراده‌ی اقلیتی سازمان دهی نمود و یا مبارزه آنها را در اشکالی از پیش تعیین شده قالب ریزی نمود - یعنی کاری که در میان جنبش‌چپ و یا برخی از فعالان کارگری ما مرسوم شده است. مساله این است، که توده‌ی کارگر از طریق سازمانی خود انگیخته حول همین خواست‌های روزمره و بی‌واسطه، که لاجرم در چهارچوب نظام سرمایه داری پیش می‌رود، متشکل شده و از طبقه‌ای در خود و یا به قول مارکس در «مانیفست»، از یک طبقه بی‌شکل و پراکنده به طبقه

ملی تمام عیار و یا به طبقه‌ای برای خود تبدیل می‌شود و این گذار آن‌طور که مارکس در جلسه‌ی افتتاحیه‌ی «انترناسیونال» عنوان نموده، با بر پا کردن یک حزب سیاسی از جانب کارگران، که بنا به تاکید وی سازمانی جدا از سایر سازمان‌های کارگری نیستند و با عمل کردن به مشابه یک طبقه، که در آن سیر حرکت، شرایط و نتایج نهایی جنبش پرولتری درک می‌شود، حرکت می‌کنند و مبارزه‌ی خود برای سرنگونی سیادت بورژوازی و تسخیر قدرت سیاسی را به پیش می‌برند. البته در این فرآیند تاریخی برای طبقه‌ی کارگر کشور ما، اعتقاد این است که نه باید مدل انگلیسی که به قول موتنی جانسون، مارکس از آن متأثر بوده و در آن توده‌ی کارگران در مبارزه‌ی خود ابتدا در اتحادیه‌های کارگری سازمان یافته و سپس در جهت ایجاد یک حزب سیاسی و برای تبدیل شدن به طبقه‌ی ملی تمام عیار حرکت می‌کنند، مطلق شود و نه مدل روسی آن که به قول روزا لوکزامبورگ در بررسی انقلاب ۱۹۰۵ روسیه و اعتصاب‌های توده‌ای سوسیال دموکرات‌ها می‌باید در فقدان اتحادیه‌های کارگری مستقل، همه چیز را از صفر شروع کرده و به دست خود بسازند. با توجه به تاکیدی که وی با خطر منحل شدن صفوف مستقل کارگری در مفهوم مبهمی از شوراهای توده‌ای و قرار گرفتن اراده‌ی حزب سوسیال دموکرات روسیه به جای اراده‌ی این طبقه و به زیر رفتن دموکراسی داشته است، شاید متأثر از همین تاکید بوده است که حزب سوسیال دموکرات روسیه در قطع نامه‌ی در روزهای انقلاب ۱۹۰۵ روسیه به کارگران توصیه کرده است، که از فرصت به دست آمده سود جسته و از منحل شدن در شوراهای توده‌ای پرهیز کرده و تشکلهای پایدار طبقاتی - یعنی اتحادیه‌های مستقل - خود را سازمان دهند.

با این مقدمات در الفبای سازمان دهی کارگری و تجارب تاریخی جنبش کارگری، سؤال من از برخی از فعالان کارگری ما این است، که آیا می‌شود اولاً: همه چیز در شکست جنبش‌های کارگری به طور کلی و شکست برخی از جنبش‌های اتحادیه‌ای در کشورهای پیش‌رفته و صنعتی و آن هم در دوره‌ی خاصی از مبارزات آنها را به راست روی و سازش کاری رهبران آن خلاصه نمود؟ ثانیاً: با توجه به این شکست‌ها، به انکار اصل ضرورت سازمان دهی اتحادیه‌ای برای جنبش کارگری ما رسید؟ و ثالثاً: تشکلهای خاصی از دوره‌ها و شرایط خاصی از جنبش کارگری، مثل کمیته‌های کارخانه و یا شوراهای کارگری، را به جای تشکلهای پایدار و توده‌ای کارگران نشانند؟

به اعتقاد من، راست روی و سازش کاری رهبران اتحادیه‌های کارگری در کشورهای پیش‌رفته صنعتی و در دوره‌ی خاصی از مبارزه‌ی آنها، مساله‌ای قابل تامل است. ولی نتیجه‌گیری برخی از فعالان کارگری از نتایج به اصطلاح مشخص این جنبش‌ها و تعمیم آنها به روند عمومی جنبش اتحادیه‌ای در این کشورها به طور اخص و روند تاریخی جنبش اتحادیه‌ای به طور کلی و برای کشورهایی نظیر کشور ما، مساله‌ای است فاجعه‌بار. این نتیجه‌گیری‌ها اگر نگوییم که کارگران ما را از دست یافتن به تشکلهای پایدار طبقاتی‌شان - که خوش‌بختانه مستقل از این نتیجه‌گیری‌ها در راه آن گام برمی‌دارند - محروم می‌کنند، ولی لاقلاً آگاهی نادرستی را از بیرون به درون آن منتقل می‌کنند؛ آگاهی‌ای که در برابر تجربه‌ی میلیون‌ها کارگری قرار دارد که در حال حاضر در صدها کشور جهان، از پیش‌رفته‌ی آن گرفته تا عقب مانده، برای سازمان دهی اتحادیه‌ای و توده‌ای خود تلاش می‌کنند و در برابر این واقعیت قرار دارد، که این سازمان دهی نه تنها برای سازمان دهی این طبقه از طبقه‌ای در خود به طبقه‌ای برای خود و نه تنها برای سازمان دهی خواست‌های روزمره و آنی، بلکه برای تسخیر قدرت سیاسی از جانب این طبقه و برای سرنگونی سیادت سرمایه و الغای نظام کار مزدی و هم‌چنین برای برقراری و دفاع از سوسیالیسم، همان‌طور که تجربه‌ی کشورهای به اصطلاح سوسیالیستی نشان داد، و چه در روزهای آرامش و چه در روزهای انقلابی و طوفانی آینده، همان‌طور که تجربه‌ی انقلاب ما نشان داد، ضروری است. ما می‌توانیم به واقعیت بی‌اعتنا باشیم، ولی نمی‌توانیم از آن فرار کنیم.